

There are more things in heaven and earth, Horatio

Than are dreamt of in our philosophy

هملت

به تازگی میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی، مترجم چند اثر فلسفی مهم به فارسی (۱) کتابی در دوست صفحه تألیف کرده است با عنوان **مسئلهٔ چپ و آیندهٔ آن — یادداشت‌های یک ناظر** که دیدگاه‌های او را به طور اخص دربارهٔ مارکسیسم، سرنوشت آن در صدو چند سال اخیر، و آینده احتمالی اش در بردارد.

این دیدگاهها به شکل تزه‌های کوتاه، یا بهتر گفته باشیم یک سلسله یادداشت و حواشی عرضه شده‌اند و، در مجموع، دفاعیه‌ای هستند از مضامین فلسفی و سیاسی مارکسیسم در دوران ما.

میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی به خاطر ترجمه‌های فلسفی‌اش و مقدماتی که بر آنها نگاشته، متهم شده است به تولید نثر دشوارفهم و «زبان سازی» یا اختراع زبانی (۲)؛ و ترجمه‌های او را از زبان‌های اصلی (آلمانی، یونانی، انگلیسی) «وفادار به متن، اما غیرقابل فهم» نامیده‌اند. تردیدی نیست که آقای ادیب‌سلطانی از زمرهٔ روشنفکران «اکسنتریک» ماست (eccentric = غیرمعارف در علایق فکری و خوی و رفتار)؛ کسانی که باید آنان را نه تنها در طرز نوشتن بلکه در منش و حشر و نشر با سایر اهل قلم هم متفاوت و تکرو به حساب آورد. کسی که به جای واژهٔ سراسر «پیشنهاد» مایل است بگوید «پیش برنهِش» و به جای متافیزیک بنویسد «متاگیتیک»، یا استتیک را به «زیباحسیک» برگرداند و تحلیلگر را «فروشکافنده» بنویسد — چنین کسی مسلماً تا اندازهٔ زیادی برای دل خودش، برای رضایت روشنفکرانهٔ خویشتن خود می‌نویسد. برای چنین روشنفکری، فرآوردن ساخته‌های زبانی بکر در وهلهٔ نخست لذتی خصوصی را در بردارد، همانند لذت بردن از قطعه‌ای مهجور از گوستاو مالر یا فرازی از فلور. شاید اینطور باشد که اصیل‌ترین روشنفکران همان‌ها هستند که، کمال‌گرا و سختگیر، نخست خود را خشنود می‌سازند، برای رضایت دل و شعور خویشتن می‌نویسند، و سپس آنرا به دنیا می‌سپارند؛ با این خطر که کارشان ناخوانده بماند. در بسیاری موارد آنها از ارتباط در حوزهٔ عمومی (در نقش روشنفکر روشنگر) محروم می‌مانند. مترجمان دیگری که دل‌نگران روشنگری اند و جبران عقب‌ماندگی فرهنگی، البته ناچار خواهند شد خود دست به ترجمهٔ دوباره‌ای از همان آثار بزنند. (۳)

حتا یک روشن‌اندیش پیرامونی، یعنی متفکری از یک کشور در حال توسعه که قصد معرفی و انتقال (و احیاناً بومی‌سازی) میراث روشنگری اروپایی را به عهده گرفته، نیز مجاز است گهگاه اکسنتریک باشد، خود را از جمع جدا کند و همچون ماندارینی کمال طلب در برج عاج، علایق خصوصی خود را پی بگیرد. در چنین صورتی، ترجمهٔ اثری از دکارت، هیوم، یا امانوئل کانت را نباید همچون انجام وظیفه در راه انتقال قله‌های روشنگری به فرهنگ بومی دانست. برعکس، چنین تلاشی تنها یک زورآزمایی خصوصی است برای تمرین و بارآوردن و به کمال رساندن توانایی‌های شخصی؛ مثل مجسمه‌سازی که با شور و ممارستی خستگی‌ناپذیر فقط به کمال اثرش و فراتر از خویش‌رفتن می‌اندیشد نه به تأثیر فوری کارش بر بینندگان. آنها که «می‌فهمند» تنها حلقهٔ کوچکی از شاگردان و پیروان و نزدیکان اند. (۴)

اما اگر همین روشنفکر بخواهد دربارهٔ سرنوشت «چپ» (و مارکسیسم به عنوان تئوری و پراتیک آن) نظر دهد، یعنی حوزه ای که «خصوصی» نیست و یک جنبش اجتماعی و سیاسی جهانی را مد نظر دارد، آیا باز هم می‌تواند اکسنتریک بماند؟

خبر خوب این است که رسالهٔ آقای ادیب سلطانی دربارهٔ مارکسیسم و «مسئلهٔ چپ» به زبانی روان و همه فهم نوشته شده، نه چندان فلسفی و نه چندان تخصصی، با لحنی معطوف به دیالوگ، در مواردی همراه با طنز، و عموماً با کم مدعایی و بدون ارائهٔ تعاریف دقیق و راه حل‌ها. (به قول روزنامه نویس‌ها در آن اثری از «راهکار» و «برون رفت» نیست!) تشخیص‌ها و پیشنهادها همه غیرقطعی و پرسشگرانه مطرح شده‌اند و در موارد بسیاری به اشاره قناعت شده است.

البته باید افزود که بیشترین بهره را از این سلسله یادداشته‌ها، پیشنهادها، و اشاره‌های بکر، خواننده‌ای می‌برد که آثار اصلی مارکس و انگلس، و تعدادی از کلاسیک‌های سوسیال دموکراسی روسی و اروپایی (پلخانوف، کائوتسکی، لوکزامبورگ) را خوانده باشد، با تاریخ جنبش کمونیستی صد و پنجاه سال اخیر و نقاط عطف آن آشنا باشد، و برخی از بحث‌های نظری چنددههٔ گذشته را هم در نقد «فلسفهٔ سوژه» (philosophy of the subject) بشناسد.

خبر دیگر اینکه این کتاب به زبان انگلیسی است نه فارسی!

از آنجا که آقای ادیب سلطانی در آکادمیای غربی شاغل نیست و کتاب او در میدان ولی نصر تهران زیر چاپ رفته، طبعاً باید پرسید، «چرا کتاب به زبان انگلیسی است؟» (۵)؛ در این باره توضیحی در کتاب نیامده است. شاید مؤلف بر این باور باشد که چنین کتابی به زبان فارسی — با توجه به فرهنگ چپ بومی در ایران (و فرهنگ چپ ستیز بومی) — بدخوانده و بدفهمیده خواهد شد و بد نیز پاسخ خواهد گرفت. شاید چنین باشد.

اما احتمالی دیگر نیز وجود دارد: کتاب به زبان انگلیسی «اندیشیده شده» و به سادگی به همان زبان نیز به قلم درآمده است. به گمان من شق اخیر محتمل‌تر است. با خواندن آن به یاد نوشته‌های مکتب مارکسیسم بریتانیایی می‌افتیم. اگر نام مؤلف و ناشر بر من شناخته نمی‌بود، شاید خیال می‌کردم این کتاب مجموعه ای از یادداشتهای کسی چون کریستوفر هیل، ریموند ویلیامز، یا اریک هابزبام باشد. چرا؟ لحن و زبان و «منش» کتاب بسیار «جنتلمن»وار است به همان معنای رسمی بریتانیایی: مؤدب، خونسرد، بی تعصب و بی غرض، کازموپالیتن (به معنی اصیل اروپایی یا اروپامدار و فرهیختهٔ آن).

لحن کتاب عصبی نیست، انگشت اتهام به سوی کسی نمی‌گیرد و گناهان عده ای را بر نمی‌شمارد تا راه درست نشان دهد. فضای فکری کتاب به کلی غیرایرانی است، چیزی است شبیه فضای آکسفوردی/ بریتانیایی در دهه‌های سی - چهل - پنجاه قرن گذشتهٔ میلادی. سایهٔ پوزیتیویسم منطقی و فلسفهٔ تحلیلی بر آن مشهود است. اگر همدردی با مارکسیسم نمی‌داشت، می‌توانست رسالهٔ کوچکی باشد از لرد راسل، یا کالینگوود، یا کلاس نوشتهٔ یکی از شاگردان باهوش ویتگنشتاین.

اما هیچ یک از دو بخش رساله (یکی در خصوص مفاهیم مدرن، پیش مدرن، و پسامدرن؛ و دیگری دربارهٔ مارکسیسم) جستاری تحلیلی/منطقی نیست. وقتی نویسنده ادعا می‌کند که گام‌هایش را به طرز «فنونولوژیک» برمی‌دارد، منظور آن است که از تعاریف دقیق و ساختن مفاهیم می‌پرهیزد و به نحو تحلیلی به گسترش بحث نمی‌پردازد و نیز در پی استقرار روابط علیّی میان پدیده‌ها نیست. آنچه در کنار هم آورده شده می‌توانست به شکل‌های دیگری نیز به یکدیگر مربوط شوند یا نشوند. حاشیه‌پردازی و حاشیه در حاشیه، از شاخه به شاخه پریدن عمدی، معلق نگه داشتن بحث، ارجاع پاسخ به خواننده و پرتاب گوی به زمین مخاطب، مقدار معتناهی ارجاعات

انسیکلوپدیک، گاه با نقل مستقیم از چند فرهنگنامه معتبر، از وجوه استایلیستیک این رساله‌اند.

به موضوعات فلسفی و پرسش‌های عمومی در مارکسیسم اشاراتی شده (ماتریالیسم و تعریف ماده؛ طرح «زیربنا-روینا» در ماتریالیسم تاریخی، تعین‌های متقابل «هستی اجتماعی» و «آگاهی اجتماعی»، منطق دیالکتیکی، تئوری ارزش اضافه، تئوری انقلاب، تئوری الیناسیون، دیکتاتوری پرولتاریا، تحلیل طبقاتی، گذار از سوسیالیسم به کمونیسم و زوال دولت، و غیره) اما «مسئله چپ» خود یک کتاب فلسفی نیست و بحثی مستقل و تفصیلی را در هیچ یک از این زمینه‌ها ارائه نمی‌دهد.

در توصیف چهره‌ها و ویژگی‌هایی از مارکسیسم، مؤلف رمانتیسیم خود را پنهان نمی‌کند (مثلاً با ذکر شوق‌آمیز موسیقی انقلابی عصر رمانتیک، «سرود ماری یز» و «انترناسیوناله»، موسیقی کاباره ای کورت وایل و برتولد برشت در دوران وایمار، آوازهای انقلابی آمریکای لاتین . . .). آقای ادیب سلطانی شیفته مارکس است و در ابراز این شیفتگی تا حد «اختلاط» (gossip «گاسیپ»پردازی) و آوردن حکایات کوتاه (anecdote) پیش می‌رود. (این عادت، از قضا، مرا به یاد آن مارکسیست اکسنتریک دیگرمان می‌اندازد — زنده‌یاد شرف الدین خراسانی، مترجم ارسطو و مؤلف «نخستین فیلسوفان یونان» — که در یکی از کلاس‌هایش در دانشگاه ملی، به خوبی به یاد دارم، در باره «دمل‌های بزرگ و دردناک باسن کارل مارکس» چنان با هیجان سخن می‌گفت که گویی خود او روی صندلی کتابخانه بریتیش میوزیوم نشسته و دارد درد می‌کشد! و اگر این را با تصویری مجسم کنید از مردی سالخورده با موهای بلند سپید و سشوار کشیده، کت و شلوار و جلیقه شق و رق، و پایبونی به اندازه یک بشقاب — مثل نابغه‌های دیوانه در آزمایشگاه — آنگاه چیزی از منش انگلوفیل برخی از فیلسوفان ما دست‌گیرتان می‌شود.) بازی‌های زبانی مارکس در «داس کاپیتال» که از فرهنگ ادبی گسترده او حکایت دارد، میرشمس الدین ادیب سلطانی را مسحور خود می‌کند: «تنها یک نابغه غول‌آسا می‌تواند به چنین زبانی سخن بگوید. ستایشی که باخواندن این خطوط در من بروز کرد قابل وصف با کلمات نیست: این سخن، فیزیولوژی نبوغ را حین عمل به نمایش می‌گذارد.» (۶) یا، «مانیفست کمونیست یکی از درخشان‌ترین اسناد تاریخ اندیشه بشری است.» (۷) آقای ادیب سلطانی گاه به قلم اجازه شعار دادن نیز می‌دهد: «نیروی چپ پرچمدار فرهنگ {در جامعه} است.»

و منظور مؤلف از «فرهنگ»، بدون شک فرهیختگی و فرهنگ والای زبندگان و خواصی است که در جنبش چپ، بیش از هرکس دیگر، خود مارکس مظهر آن بود و میرشمس الدین ادیب سلطانی، به یمن ذائقه فراگیر اروپایی اش، با آن احساس خویشاوندی دارد. او به شکسپیر و گوته نزدیک تر است و از آنها قول می‌آورد تا مثلاً حافظ و مولوی.

یادداشت‌هایی که حاصلشان کتاب «مسئله چپ» است، تا اندازه‌ای با روحیه‌ای هملت‌وار نوشته شده‌اند. می‌دانیم که در میان شخصیت‌های شکسپیر، هملت فکورتر و به تعبیر امروزی روشن‌فکرتر است و درست به همین خاطر شکاک تر. او دانش‌پژوهی است (گویا تحصیل کرده در دانشگاه ویتنبرگ، همان دانشگاه لوتر) که با مشربی فیلسوفانه به جهان می‌نگرد. تردیدها و پرسش‌های او را برخی به ضعف اراده تعبیر کرده‌اند اما هملت، به واقع، به قطعیت‌ها و پاسخ‌های یقینی باور ندارد؛ به پدیده‌ها چندسویه می‌نگرد و برایندهای عمل را از زاویه‌های گوناگون می‌سنجد. او نمی‌تواند به سادگی تصمیم بگیرد و حکم صادر کند و دست به عمل بزند زیرا جهان را یک سویه نمی‌بیند.

این‌ها همه به رغم این حقیقت است که گرایش فکری و علاقه شخصی مؤلف به پوزیتیویسم، فلسفه آنالیتیک، و روش علمی نزدیک تر است تا فلسفه کانتی‌نانتال. از همین رو است که برخلاف گرایش غالب در مارکسیسم غربی، در این رساله، فردریک انگلس (دوست و همکار مارکس در تدوین ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک) از ارجی ویژه برخوردار است. این انگلس است که دست مارکس را می‌کشد و او را در خط «علمی» می‌اندازد. آقای ادیب سلطانی ادعا می‌کند بدون انگلس، مارکس تنها یک ایده‌آلیست هگلی باقی می‌ماند! در جای دیگر می‌نویسد، «مارکس و انگلس هر دو پوزیتیویست بودند.» (۸) این تأکیدها یادآور هشدار است که پری اندرسون در سال ۱۹۷۶

دربارهٔ ضرورت توجه به علوم دقیقه، اقتصادسیاسی، و جامعه‌شناسی تاریخی (به جای تأکید بر فلسفه و زیباشناسی در مارکسیسم غربی) به میان کشید (۹).

می‌دانیم که مارکسیست‌ها در سیاست (و نیز اگر پای اخلاق به میان آید در اخلاقیات عملی/اتیکز) عمدتاً ارسطویی یا نوارسطویی اند: نزد آنها «پولیس» و همبستگیِ کمونیتِه بر فردگراییِ لیبرال پیشی می‌گیرد. اما آقای ادیب سلطانی علاقه‌ای به اخلاقیات و سیاست ارسطو نشان نمی‌دهد و در عوض ارسطوی فیزیک و شناخت علمی را برجسته می‌کند و همان را به کلیت مارکسیسم به طور عام تسری می‌دهد. ضمن تأکید مکرر بر «ارسطویی» بودن مارکس، ارسطو را هم «نخستین امپیریست منطقی/پوزیتیویست منطقی و نخستین فیلسوف [مکتب] تحلیلی» برمی‌شمارد.

این روزها در پهنهٔ تئوریک، ستارهٔ اقبال مارکسیسم آنالیتیک افول کرده اما به هرحال آن نیز شاخه‌ای است مهم از شاخه‌های مارکسیسم غربی. آقای ادیب سلطانی، از همین رهگذر، سوسیال دموکراسی برنشتین و کائوتسکی را (می‌شد اضافه کرد با آسترومارکسیسم) تا «مدل سوئدی» امروزین اش توصیه‌پذیر می‌بیند، هم در سیاست (دموکراسی چندحزبی) و هم در اقتصاد (حداقل مالکیت دولتی همراه با سرمایه داری تعاونی).

ادیب سلطانی مارکسیست‌ها را دعوت به «التقاط» در تئوری‌های خود می‌کند و آنان را از بُتواره کردن چیزی به نام «تاریخ» می‌پرهیزاند. به عقیدهٔ او مارکسیست‌ها را باید از تمایلات ایمانی و شبه مذهبی در اصول اعتقادی‌شان رمانید. باید نفرت آنها را از «راستگرایان» خنثا کرد. چپ باید از حذف محافظه‌کاران در مبارزهٔ طبقاتی انصراف حاصل کند؛ حضور «راست» در جامعه برای سلامت (فکری و اخلاقی) چپ ضروری است. این سفارش‌ها از درس‌های تجربهٔ تاریخی ناکام اتحاد شوروی و انترناسیونال سوم برمی‌آیند.

آقای ادیب سلطانی در بخش اول کتاب که بسیار کوتاه به «ماقبل مدرن، مدرن، و پست مدرن» می‌پردازد، به طور گذرا به دیگرگون شدن مفاهیم بنیادی «هویت» و «حقیقت» نظر می‌اندازد و می‌گوید نوپلاتونیسیم و پُست مدرنیسم چالشی بزرگ برای فکرمدرن اند: «در مجموع افلاطون، مارتین هایدگر، و لودویگ ویتگنشتاین معرف یک معضل یا امر بغرنج در بستر اندیشهٔ مدرن اند و از این دید، مطالعهٔ آثار آنها چالش ذهنی بزرگی را شکل می‌دهد.»

مؤلف دربارهٔ این امر بغرنج توضیح بیشتری نمی‌دهد، اما روشن است او دربارهٔ چیزی صحبت می‌کند که در سالهای اخیر زیر عنوان نقد «فلسفهٔ سوژه» مطرح شده است. تلاش برای «احیای چپ» نیز، که این یادداشت‌ها در راستای آن نوشته شده، باید با این نقد رویارو شود. در این کتاب به این رویارویی هم پرداخته نشده است. طبعاً آن نوع از چپ که آقای ادیب سلطانی نزدیکی بیشتری با آن حس می‌کند — علمی، نوپوزیتیویست، آنالیتیک — با شدت بیشتری در مقابل چالش پُست مدرن قرار می‌گیرد تا مثلاً مارکسیسم هگلی و نظریهٔ انتقادی مکتب فرانکفورت.

سوژه (سابجکت) چیزی نیست مگر فاعل عقلانیِ خود مختار؛ صاحب‌اختیارِ آگاهی و عمل در جامعه و تاریخ. در عصر مدرن، انسان در مدار هستی می‌نشیند و اندیشه اش را که اندیشیدنی عقلی است، به نحوی جهانشمول، به مقام داور نهایی حقیقت، نیکی، و زیبایی (علم، اخلاق، و هنر) بدل می‌کند. همین عقل از روشنگری به مارکسیسم می‌رسد و با وساطت هگل به منطق درونی جامعه و تاریخ نیز پیوند می‌خورد.

اما اگر نشان داده شود — اگر! — که عقل مهار خود را به طور کامل در دست خویش ندارد و همواره با سویه‌هایی تاریک دمخور است، سویه‌هایی همچون ناخودآگاه، اراده به قدرت، سلطه‌گری، و ترور، و اگر ثابت گردد که این سویه‌ها "بیرون" عقلانیت نیستند، بلکه در جایگاه

خود او خانه دارند، آنگاه خودمختاری عامل آگاه، یا عاملیت سوژه، و عقل معطوف به آزادی، در صحنه تاریخ آسان تحقق نخواهند پذیرفت. اگر این سوییها به زبان سرایت کنند، که قطعاً می‌کنند، آنگاه روشن می‌شود که این عقل (لوگوس) نیست که بر زبان سیطره دارد، بلکه سایه‌روشن‌های معنایی، استعاره‌ها و استعاره در استعاره، و جابجایی‌های دلالت‌گرانه‌اند که زبان را سراسر به تصرف گرفته‌اند. بر این‌ها همچنین باید سرپیچی‌های بدن، اروس، و تمنا را از یکسو و بازگشت امرقدسی و دین را در جامعه مدرن از سوی دیگر افزود. از میان همه این چالش‌ها، مهمتر از همه برای کسی با گرایش آقای ادیب سلطانی، قاعدتاً باید چالش زبانی (چالش ساختار شکنانه معناگریز) باشد. در کتاب حاضر، آقای ادیب سلطانی بارها به ضرورت دقت زبانی و مفهومی («ریگور») تأکید می‌ورزد که در راستای پوزیتویسم منطقی اوست؛ ولی آن «چالش ذهنی بزرگ» را که نام برده بود به حوزه زبان نمی‌کشاند. او با خوش‌بینی بسیار به دستاوردهای علوم، به افق‌های پیش رو در جهان‌های انفورماتیک و نانو تکنولوژی نظر دارد. به باور مؤلف کتاب «مسئله چپ و آینده آن»، منطق، علوم پوزیتویو، سوسیال دموکراسی اروپایی، و تکنولوژی خادم بشریت — اینهاست که باید تجدید حیات چپ را موجب شود. آیا چیزی از قلم نیفتاده است؟ پرسش دانمارک بر این داوری شاداب چگونه نظر می‌افکند؟ در این خوش‌بینی، آیا جایی برای مفهوم تاریک «بربریت» در نظر گرفته شده است؟

اریک هابزبام، یکی از بزرگترین تاریخ‌نگاران عصر ما می‌نویسد: «بالاگرفتن خشونت [در جهان] به طور عام، بخشی از فرایند گسترش بربریت است که از جنگ جهانی اول به این طرف رو به رشد داشته است.» (۱۰) شکل‌های مدرن بربریت به عقیده هابزبام از جمله عبارت‌اند از بالا رفتن سطح خشونت دولتی و غیردولتی در داخل کشورهای لیبرال دموکراتیک غربی (کشورهایی که رشد تمدنی در آنها به ظاهر قرار بود از میزان خشونت به نفع صلح عام بکاهد)، «جنگ‌های کثیف» یا تشکیل جوخه‌های مرگ در دیکتاتورهای وابسته به غرب برای از میان بردن رهبران و کادرهای جنبش‌های مقاومت که تاکنون صدها هزار کشته برجا گذاشته است، توسعه شکنجه‌های سیستماتیک و مراکز تربیت شکنجه‌گر در جنگ‌های ضدپارتیزانی توسط دولتهای غربی و دیکتاتورهای وابسته به آنها، جنگ‌های قاچاقچیان مواد مخدر در سرحدات مرزی (narco-wars) که هر ساله هزاران قربانی برجانی نهد، گسترش ارتش‌های خصوصی و مزدور که به شکل شرکت‌های سهامی چندملیتی به کار مشغول‌اند و به استخدام دولتهای سرمایه‌داری در می‌آیند، توجیهات تئولوژیک در جهان اسلام برای کشتن کسانی که مرتد (apostate) شناخته می‌شوند، و سرانجام، سیاست‌های میلترایستی ناتو و ایالات متحده در جهان و رشد شبکه غیرمتمرکز تروریسم ضدغرب (نظیر القاعده). اعتقادات جزمی و ایدئولوژیک کسانی که همواره خود را برحق می‌دانند باعث می‌شود که آنها اعمال هر نوع بربریتی علیه «دشمن» را از لحاظ اخلاقی یا دینی توجیه پذیر بدانند. (۱۱)

چنین به نظر می‌رسد که غالب مشکلات تاریخی سوسیالیسم ارتباط چندانی به فلسفه به معنی آکادمیک آن ندارند و چاره‌اندیشی‌های نظری برای آنها نیز از جنس «فلسفه» نیست، اعم از فلسفه سوژه یا غیر آن. فلسفه شاید تنها بتواند این مشکلات را برای ما معنی کند. تردیدی نیست شبی که زمانی در اروپا گشت می‌زد تا خواب سرمایه را بیاشوبد، خود اکنون از سوی ارواحی دیگر به مصاف طلبیده می‌شود، ارواحی که خرد خوشبین روشن‌گرانه نسبت به پیشرفت تاریخ هرگز پیش‌بینی ظهورشان را نمی‌کرد.

نوامبر ۲۰۱۰

پانویس‌ها

۱- از ارسطو، کانت، ویتگنشتاین، و دیگران.

۲- برای نمونه نگاه کنید به

باقر پرهام، *باهم‌نگری و یکتانگری*، مجموعه مقالات، انتشارات آگاه، ۱۳۷۸، ص ۴۰۷ آقای پرهام مترجم چند اثر مهم از مارکس به فارسی

است، از جمله:

گروندریسه، هیجدهم برومر لوئی بناپارت، جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱.

۳- آرامش دوستدار، (فیلسوف اروپامدار و اکسنتریک دیگرمان) می‌نویسد: «امکان‌پذیر شدن چنین ترجمهٔ مجهزی از کانت به فارسی [سنجش خرد ناب، ترجمهٔ ادیب سلطانی]، با وجود شماری از ناروایی‌های زبانی اش، خود کاملاً غیرعادی و در نوع خود بی سابقه است. اما غیرعادی تر این خواهد بود که فرهنگ ما [بتواند انتظار مترجم را در بحث و جدل پیرامون آن برآورد]... آیا کتاب کانت یا ماندهای آن ارتباطی با فرهنگ ما و نگرش و بینش آن دارند؟ یا با آنچه ما احیاناً بغرنج می‌یابیم؟ آیا می‌شود از میان یا فراز رویداد فرهنگی خود بیرون جهید و میان بغرنج‌های کانت و فرهنگ اروپایی او پایین آمد؟ اگر بشود، تازه چه مشکلی برای ما حل شده و چگونه می‌شود از این اقدام برای حل مشکلات خودمان استفاده کرد؟»

نگاه کنید به: آرامش دوستدار، «کانت در میان ما»، در: *درخشش‌های تیره*، چاپ سوم، انتشارات فروغ ص ۳۱۲.

۴- در مقالهٔ حاضر، «اروپا مداری فرهنگی» را با بار مثبت می‌آورم. آرامش دوستدار و ادیب سلطانی هردو از فرهنگ تلقی «کولتور» اروپایی (خودآگاهی خواص منعکس در فلسفه، زبان، و هنرها) را مد نظر دارند. دربارهٔ بومی‌سازی مقولات و مفاهیم غربی نگاه کنید به بخش دوم این کتاب: عبدی کلانتری، *بهبود کیفیت زندگی*.

-۵

M. S. Adib-Soltani, *The Question of the Left and Its Future* - Notes of an Onlooker, Hermes Publishers, 2010

۶- ص ۶۷

۷- ص ۶۲

۸- ص ۶۸

۹- نگاه کنید به

Perry Anderson, *Considerations on Western Marxism*, 1976, Verso

نوشته‌های اندرسون، در مجموع، خود بهترین قطب نمای موقعیت مارکسیسم معاصر در تئوری و عمل است. از جمله نگاه کنید به:

Perry Anderson, *In the Tracks of Historical Materialism*, 1983, Verso

Perry Anderson, *Arguments Within English Marxism*, 1980, Verso

Perry Anderson, *A Zone Of Engagement*, 1992, Verso

Perry Anderson, *Spectrum*, 2005, Verso

۱۰- نگاه کنید به

Eric Hobsbawm, *Globalisation, Democracy and Terrorism*, 2008, Abacus UK, p. 125

۱۱- همان، صص ۱۲۷-۱۳۷